



جهانی شدن  
بزرگن هاینریش



تناسب در اقتدار  
محسن رشتی



آگاهی از نادانی  
خسرو نازد



نگارتاب استخوانی منگوله  
مصطفی ناززاده

## فروپاشی اجتماعی

کفت و کو با یوسف ابانری

علی رضا علوی تبار

حسن بشیر

محمد رضا نیکنر

جواد اطاعت

محسن منقی

تقی رحمانی

احمد صدری

بنت فلای برگ

گذر به مردمسالاری در سه گام

گفتان تجدد در جامعه ایران

پاسخ به متکران حفاثیت عصر جدید

شکاف های اجتماعی و گروه بندی سیاسی در ایران

کارنامه کارباب سروش

شریعتی و مفهوم سازی

چه کسی جهان را باخت

فوکو، هایرماس و جامعه مدنی



# تناسب در اقتدار



محسن رنانی



در پی چاپ مصاحبه آفتاب با آقای محسن رنانی (عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان)، در شماره ۱۶ (خرداد ۱۳۸۱) تحت عنوان «سقوط سرمایه اجتماعی، بحران عقلانیت و امتناع برنامه در ایران»، تعدادی از خوانندگان ضمن استقبال از موضوع معتقد بودند که علی‌رغم چارچوب تحلیلی تازه‌ای که در آن مصاحبه برای تحلیل مسائل جاری اقتصاد ایران ارائه شده است، آن مصاحبه وضع اجتماعی و اقتصادی ایران را بیش از واقع ناخوشایند و تاریک نشان می‌دهد. عده دیگری نیز درخواست داشتند که راه‌های جبران و جلوگیری از سقوط بیش‌تر سرمایه اجتماعی و احتمالاً راه‌های ترمیم آن نیز ارائه شود. این موارد را رنانی در میان نهادیم و درخواست کردیم که دیدگاه خود را در این باره، برای خوانندگان محترم بیان کنند.

در این مقاله نویسنده بر این باور است که هرگونه طرحی برای بازسازی سرمایه اجتماعی مستلزم عبور از شرایط بی‌ثبات و نامطمئن کنونی و پدیداری نوعی تناسب در اقتدار بخش‌های مختلف حکومت و جامعه است. از نظر نویسنده، در وضعیت کنونی، حکومت به‌طور مصنوعی اقتدار خود را بالا و نامتناسب با ساختار جامعه مدنی نگاه داشته است و این مسأله نیز ناشی از قرار داشتن نظام سیاسی اجتماعی ایران در وضعیتی است که در علوم سازمان و مدیریت، به «تله بنیان‌گذار» موسوم است.

## مقدمه

پس از انتشار مصاحبه «سقوط سرمایه اجتماعی...» نکات شنیدنی فراوانی از سوی برخی اصحاب خرد به این نگارنده گوشزد شد، که بسی آموزنده بود. گرامی‌ای گفت: «تو در آن مصاحبه، یأس امروز را تئوریزه کرده‌ای در حالی که وظیفه‌ما، نظریه‌پردازی برای امید است» و بزرگواری - که نظرش برای من حجت است. نوشت: «در نگاه یک طبیب، آینده هرگز نباید تاریک باشد. تنها کسی می‌تواند طبیب باشد که در نظر او یک درصد احتمال شفا پررنگ‌تر از نودونه درصد احتمال مقابل آن باشد. چرا که تا کسی به آن یک درصد دل نبندد، طبابت نخواهد کرد. ناگزیر، کسی طبیب است که امیدوار باشد و امیدوار کند و البته این منافاتی با تحذیر بیمار و توجه به واقعیت خطر ندارد. پس از هشدار به بیماری و چشم‌گشودن به واقعیت‌ها، آن‌چه بر ذهن و دل پزشک حاکم می‌شود، امید به بهبودی است، هرچند احتمال آن بسیار کم باشد. تفاوت بین روشنفکران و مصلحین جامعه در همین نقطه است. روشنفکران معمولاً ناامیدند و آینده را بسیار نگران‌کننده و تاریک می‌بینند و همین سبب می‌شود که هرچند آن‌ها پاره‌ای دردهای جامعه را می‌بینند، نتوانند درمان کنند، بلکه حتی رشته ارتباط آن‌ها با جامعه، بریده می‌شود.»

اما تمام تلاش من در آن مصاحبه این بود

گوشزد کنم که بی «سرمایه اجتماعی» سرمایه‌گذاری اقتصادی نتیجه قابل توجهی نخواهد داشت. سرمایه اجتماعی شرط لازم - اما نه کافی - برای نتیجه بخشی سرمایه‌ها و سیاست‌های اقتصادی است. اما در دهه اخیر تمام تلاش مقامات کشور معطوف به افزایش سرمایه اقتصادی بوده است. در حالی که همانان با رفتارها و نحوه عمل خود، سرمایه اجتماعی را به نابودی کشانده‌اند. می‌خواستم بگویم که آن‌چه پیش از هر چیز باید رقابتی شود، بازار مدیران عالی کشور است نه بازارهای اقتصادی. وقتی سیاستگذاری‌ها در انحصار عده محدودی است (حتی اگر جمع آن‌ها دو هزار نفر باشد) و جابه‌جایی در هرم مدیریتی کشور به سختی و با کندی و با معیارهای غیر رقابتی صورت می‌پذیرد، سیاست‌های حاصل از تصمیمات اینان نمی‌تواند به یک اقتصاد رقابتی بینجامد. می‌خواستم بگویم می‌خواستم بگویم که ای اصحاب قدرت بس است از این همه نخوت، فرود آید و فروتنی پیشه کنید. این دیوار که بر آن نشسته‌اید و خشت می‌کنید و پرتاب می‌کنید، با خون دل نسل‌ها ساخته شده است تا ما را در مقابل سیلاب‌ها محافظت کند. اگر فرو ریزد و سیلابی در گیرد، دیگر نه توامانی و نه من!

اما علی‌رغم همه این نگرانی‌ها، نظام سیاسی - اجتماعی، در مرحله گذار از دوره

دوره گذار را خوب مدیریت کنیم و از آن به سلامت عبور کنیم، در مرحله بلوغ، بسیاری از آن‌چه از سرمایه اجتماعی از دست رفته است، قابل بازیابی است.

## بازخوانی سرمایه اجتماعی

گروهی از قاچاقچیان حرفه‌ای را تصور کنید که تصمیم گرفته‌اند برای انجام یک قاچاق بزرگ با هم همکاری کنند. آن‌ها علاوه بر داشتن دانش و تجربه کافی برای این کار، تمامی تجهیزات و لوازم مورد نیاز را نیز فراهم کرده‌اند. این گروه یک سازمان اقتصادی یا اجتماعی کوچک محسوب می‌شود که برای انجام هدفی مشترک به وجود آمده است. تا این‌جا دو دسته شرایط مهیا شده است: نخست افرادی که دارای آگاهی و تجربه کافی جهت انجام قاچاق هستند و دوم ابزارهای مادی مورد نیاز از قبیل خودرو و اسلحه و تجهیزات ارتباطی و نظایر آن. شرایط دسته اول؛ «سرمایه انسانی» مورد نیاز جهت انجام قاچاق است و شرایط دسته دوم، «سرمایه مادی یا اقتصادی» انجام قاچاق را فراهم می‌آورد.

اما آیا با این دو دسته شرایط یا سرمایه، قاچاق بزرگ انجام خواهد شد؟ جواب منفی است. تا زمانی که گروه قاچاقچیان در میان خودشان اعتماد متقابل نداشته باشند و تا زمانی که قواعد جدی و آهنینی برای همکاری برقرار نباشد و حق یا سهم هر یک از افراد پیشاپیش مشخص

**سرمایه اقتصادی را می‌توان به سرعت با پیش‌فروش ذخایر نفتی و گازی یا با منابع استقراضی تأمین کرد اما سرمایه اجتماعی تنها با گذر نسل‌ها ترمیم می‌شود چرا که از جنس اعتماد است محبت است امید است و از جنس سنت‌ها و رویه‌ها و آداب است**

نخواهد شد. طایفه قاچاقچیان نیز برای همکاری و موفقیت در کار خویش باید علاوه بر توافق بر روی یک سری اصول رفتاری کلی (که قانون اساسی آنان محسوب می شود و عدول از آن می تواند مجازات مرگ داشته باشد)، در میان خود نیز دارای سطح قابل قبولی از اعتماد متقابل باشند. بدون توافق بر سر اصول رفتاری و اعتماد متقابل میان قاچاقچیان هیچ قاچاق موفقیت شکل نخواهد گرفت. این اعتماد متقابل میان دزدان و پای بندی به قواعد مورد توافق، محیط همکاری یا «سرمایه اجتماعی» سازمان قاچاقچیان محسوب می شود. پس برای انجام موفقیت آمیز غیر اخلاقی ترین امور، رفتار اخلاقی لازم است و برای موفقیت دسته جمعی در انجام امور غیر قانونی، قانونمندی و قانونمداری شرط است و برای کامیابی در اقدامات غیر منطقی نیز منطقی لازم است؛ و برای موفقیت غیر قابل اعتمادترین گروه ها، اعتماد لازم است.

بنابراین، اگر جامعه قاچاقچیان برای موفقیت خویش نیازمند رفتارهای اخلاقی، قانونمداری، منطقی، خطرپذیری و اعتماد یعنی نیازمند سرمایه اجتماعی است، بی گمان جامعه و صالحان برای رشد و توسعه و دستیابی به اهداف بزرگ بیشترین نیاز را به سرمایه اجتماعی دارد. بی «سرمایه اجتماعی» هیچ اجتماعی به هیچ سرمایه ای نمی رسد.

در سازمان ها و جوامع انسانی، سرمایه اقتصادی از نظر درجه اهمیت، پایین ترین مرتبه را دارد. به دیگر سخن بسیاری از گروه ها، سازمان ها و جوامع انسانی بدون سرمایه اقتصادی و صرفاً با تکیه بر سرمایه انسانی و سرمایه اجتماعی توانسته اند به موفقیت دست یابند، اما هیچ مجموعه انسانی بی سرمایه اجتماعی نمی تواند اقدامات هدفمند و مفیدی انجام دهد.

مثال بازی فوتبال، بسیار گویاتر است. تیم فوتبال یک سازمان اجتماعی است که گروهی از انسان ها با اهداف خاص و مشترکی پدید آورده اند. اما این سازمان اجتماعی کوچک، نه تنها در درون خویش و برای بقای خود نیازمند آن سه دسته سرمایه یاد شده است، بلکه ورودش به تعامل اجتماعی (بازی) با تیم های دیگر نیز مستلزم وجود همان سه دسته سرمایه است. برای شکل گیری یک بازی فوتبال نیز علاوه بر زمین چمن و تجهیزات ورزشگاه (سرمایه اقتصادی) به بازیکنان و مربیان با تجربه و تکنیکی (سرمایه انسانی) و به قواعد تعریف شده و روشن بازی، داوران بی طرف و قاطع و حداقل های رفتار اخلاقی توسط بازیکنان نیازمندیم. مجموعه شرایط اخیر، سرمایه

اجتماعی بازی محسوب می شود.

گرچه به طور تاریخی، این سه دسته سرمایه مکمل یکدیگرند و با هم شکل می گیرند و رشد می کنند، اما ترتیب اهمیت آن ها قابل شناسایی است: سرمایه انسانی فقط در دامن سرمایه اجتماعی به جریان می افتد و رشد می کند و سرمایه اقتصادی نیز بدون وجود آن دو گونه سرمایه بازدهی ندارد.

دوباره می توان از مثال بازی فوتبال کمک گرفت. عده ای جوان داریم با یک ورزشگاه خوب، اما این ها هیچ کدام قواعد بازی فوتبال را نمی دانند یا همدیگر را به عنوان داور قبول ندارند، یا هیچ کدام حاضر نیستند طبق قاعده، بازی کنند. در این صورت هیچ بازی ای شکل نمی گیرد. بنابراین اگر سرمایه اجتماعی وجود نداشته باشد، اصولاً بازی شکل نمی گیرد. حالت دوم این است که هم ورزشگاه وجود دارد و هم افراد قواعد بازی را خوب می شناسند و رعایت می کنند و داور خوبی هم دارند. اما خود این افراد تجربه و توانایی تکنیکی برای بازی ندارند (فقدان سرمایه انسانی). در چنین حالتی بازی آغاز می شود اما بسیار بی رونق و ناپخته و بدون جذابیت به طوری که هیچ تماشاگری را جذب نخواهد کرد. پس در حالت فقدان سرمایه انسانی، بازی آغاز می شود ولی در دست یابی به اهداف خود (ارائه بازی جالب و جذب تماشاگران) موفق نیست. حالت سوم این است که بازیگران تکنیکی و توانمند حضور دارند (سرمایه انسانی) و قواعد بازی را خوب می شناسند و رعایت می کنند و داور خوبی نیز وجود دارد (سرمایه اجتماعی)، اما ورزشگاه مناسبی وجود ندارد. (فقدان سرمایه اقتصادی). در این صورت ممکن است بازی در کنار خیابان یا یک زمین ساده در ساحل آغاز شود و بسیار پرحرارت و جدی و جذاب ادامه یابد. بنابراین در حالت اندک بودن سرمایه اقتصادی، اگر سرمایه اجتماعی و انسانی وجود داشته باشد، بازی می تواند آغاز شود و به اهداف خود نیز دست یابد.

جامعه و حکومت در ایران در سال های پس از جنگ، تمام تلاششان صرف افزایش سرمایه اقتصادی شده است. اما طی این سال ها سرمایه اجتماعی به شدت و سرعت سقوط کرده است. این سقوط سرمایه اجتماعی در یکی از دو سال اخیر فعالیت های خلاق و نوآور اقتصادی (که موتور رشد اقتصادی هستند) را به آستانه توقف کشانده است. گرچه علت شکست بسیاری از سیاست های اقتصاد در سال های پس از جنگ نیز پایین بودن سرمایه اجتماعی بوده است اما وضعیت،

اکنون به گونه ای است که می توان پیشاپیش شکست بسیاری از سیاست های اقتصادی دولت را پیش بینی کرد. پایین آمدن سرمایه اجتماعی، زندگی عادی مردم را متوقف نمی کند، زندگی جریان دارد و فعالیت های سابق ادامه دارد، اما همه امور، پرهزینه تر و کندتر می شود، و مهم تر از آن، فعالیت های خلاق و نوآورانه در عرصه اقتصاد و تولید متوقف می شود. وقتی برای مردم دیگر حرف هیچ مقامی و نص هیچ قانونی اعتمادآور و قابل تکیه نباشد، با تکیه بر کدام سرمایه اجتماعی، سرمایه اقتصادی خود را به خطر بیندازند؟

سرمایه اجتماعی، مستقیماً قابل اندازه گیری نیست. اما شاخص هایی وجود دارد که می توان روند آن را در طول زمان برآورد کرد. متقابلاً در شرایط فقدان سرمایه اجتماعی، دولت نیز نمی تواند رفتار مردم را به خوبی پیش بینی کند. به همین علت است که پرداخت وام به افزایش سرمایه گذاری و سرمایه گذاری به تولید و تولید به اشتغال نمی انجامد. دلار گران می شود ولی صادرات بالا نمی رود. مالیات ها کاهش می یابد ولی تولید بالا نمی رود. موانع صادرات حذف می شود ولی صادرات جهش نمی کند. از همه مهم تر، با کاهش سرمایه اجتماعی، روابط میان مردم با یکدیگر نیز بسیار دشوار و پرهزینه می شود. اعتمادها رخت برمی بندد، اخلاقیات سست می شود و رفتار مردم با یکدیگر شبیه رفتار مسافرانی می شود که قرار نیست با هم زندگی کنند بلکه به اجبار، در دوره ای، با یکدیگر همسفرند.

چرا؟ چون محیط همکاری و قواعد بازی در اقتصاد ایران مخدوش شده است، قوانین عادی و اساسی بی حرمت شده است و حافظان و مجریان قانون، خود بزرگترین قانون شکنانند. هرکس در موضع شغلی خود حکومتی در دل حکومت تشکیل داده است. از نانوا تا وزیر و بالاتر، همه در جایگاه خود نوعی قدرت قانونگذاری شخصی دارند و نوعی حکومت کوچک در حوزه خود دارند. مردم در مواجهه با هیچ مجری قانونی مطمئن نیستند که با اقدام قانونی بتوانند جلو بی قانونی های او را بگیرند. سیاست ها هر روز عوض می شود. اصل اعتماد و برائت رخت بر بسته است و همه در تعامل با بقیه جامعه اصل را بر عدم اعتماد، ناراستی و عدم برائت نهاده اند. گروه های مرجع و مقاماتی که باید نماد اعتماد عمومی، ثبات، قانون و امنیت باشند، به منابع تولید بی ثباتی، بی اعتمادی و

وقتی مردم نتوانند رفتار حکومت را در حوزه فعالیت خود پیش بینی کنند یا حتی در صورت اعلام سیاست توسط حکومت نتوانند اعتماد کنند و مطمئن به اجرای درست و دقیق و کامل سیاست ها و قوانین مربوطه نباشند نشانه فقدان سرمایه اجتماعی است



نشانه‌های رکود بازی است. اما مهم‌تر این که سرمایه‌گذاری‌های جدید دیگر به سوی خلاقیت‌های تولیدی نمی‌روند. سرمایه‌گذارانی که در گذشته سرمایه خود را در حوزه‌های تولیدی زمین‌گیر کرده‌اند ناچارند ادامه دهند، اما می‌کوشند ابعاد کار خود را محدود نگه دارند. ولی سرمایه‌گذاران جدید، دیگر وارد بازی نمی‌شوند. پس چرا بازی اجتماعی متوقف نمی‌شود؟ زیرا مردم باید زندگی کنند و توقف بازی در جامعه به مفهوم انجماد و مرگ است.

پس تفاوت بازیگران اجتماعی با بازیگران دیگر حوزه‌ها، مثل بازی فوتبال، در این است که بازیگران فوتبال به راحتی می‌توانند کل بازی را متوقف کنند و از بازی خارج شوند اما بازیگران اقتصادی و اجتماعی راهی برای خروج کامل ندارند (به جز عده‌ای که می‌توانند از کشور مهاجرت کنند). پس آنان مجبورند تا حدی که بدنشان گرم بماند و منجمد نشوند تلاش کنند. اما بازی پرتحرک و پر گل و نشاط‌آوری در جامعه در نمی‌گیرد. یعنی رشد درونزایی در اقتصاد وجود ندارد. اگر در برخی جاها نیز رشدی دیده می‌شود، حاصل تزریق درآمد نفت به برخی از بخش‌های اقتصاد است نه حاصل تلاش پرانگیزه بازیگران اقتصاد.

### بازسازی سرمایه اجتماعی

اکنون پرسش این است که آیا می‌توان به بازسازی سرمایه اجتماعی پرداخت؟ پاسخ به طور کلی «آری» است اما به طور خاص و در شرایط ویژه فعلی ایران «نه». در واقع وظیفه دولت اصلاحات و شعارها و برنامه‌های محوری آن معطوف به همین بازسازی سرمایه اجتماعی بود. از نشانه‌های آن نیز این بود.

اما چرا معتقدیم در حال حاضر بازسازی سرمایه اجتماعی در ایران امکان‌پذیر نیست؟ و چه

بی‌قانونی تبدیل شده‌اند و مهم‌تر از همه این که انتشار اطلاعات در مورد این گونه مسائل نیز به جای این که منجر به اصلاح امور شود، فضا را ملتهب‌تر و مغشوش‌تر می‌کند. یعنی سازوکار انتشار اطلاعات که در سیستم‌های پویا موجب بهبود کارکرد سیستم می‌شود در نظام اجتماعی ما به بدتر شدن کارکرد سیستم می‌انجامد. در یک کلام: سرمایه اجتماعی در کشور ما به حداقل خود رسیده است. شاخص‌های زیادی برای ملاحظه روند حرکت سرمایه اجتماعی وجود دارد مانند نرخ خودکشی، نرخ افزایش بزهکاری اجتماعی، نرخ رشد فساد در مقامات، نرخ رشد پرونده‌های قضایی، نرخ رشد سگته‌های بدون سابقه بیماری، نرخ رشد رشوه و فساد اداری و ....

پس قاعدتاً باید بازی اقتصادی در جامعه ما متوقف شده باشد. به واقع فعالیت‌های خلاق و نوآورانه تولیدی که منبع رشد، تولید و اشتغال‌اند، به حداقل خود رسیده‌اند. تعطیلی پی در پی صنایع و کارگاه‌ها، زیر ظرفیت کار کردن اکثریت صنایع و خالی ماندن ظرفیت شهرک‌های صنعتی، این‌ها

**بهترین شاخص سقوط سرمایه اجتماعی، مهاجرت به خارج است کافی است تصور کنیم محدودیت‌هایی که سفارتخانه‌های خارجی برای مهاجرت گذاشته‌اند برداشته شود می‌توان پیش‌بینی کرد که چه هجومی در خواهد گرفت**

زمانی این کار قابل انجام است؟ روشن است که هرگونه سازندگی و رشد هدفمند، مستلزم ثبات و پایداری شرایط است. در هنگام سیل نمی‌توان خانه‌ای بنیاد کرد و در هنگام سقوط نمی‌توان ترانه عاشقانه سر داد. همه ما می‌خواهیم و همه تلاش دولت این است که با تزریق درآمدهای نفتی به جامعه، رشد ایجاد شود و تولید بالا برود و اشتغال افزایش یابد. اما به علت فقدان محیط مطمئن همکاری یا سرمایه اجتماعی لازم، رشدی ایجاد نمی‌شود. پس باید نخست - و پیش از آن که برای تأمین سرمایه، چاه‌های نفت را به حراج بگذاریم و سرمایه‌های مادی بیش‌تری را در صنایع مختلف زمین‌گیر و نابود کنیم - به بازسازی سرمایه اجتماعی بپردازیم. اما یک نکته وجود دارد: بازسازی سرمایه اجتماعی نیازمند سطح قابل قبولی از پایداری و ثبات در فضای اجتماعی و سیاسی کشور است.

فردی را در نظر بگیرید که به سوی شهر بزرگی در حرکت است و در اندیشه تأسیس یک کارخانه مدرن صنعتی است. اما این فرد اکنون به علت گرفتگی یکی از رگ‌های مغز، بدنش دچار سستی و لختی شده است. در عین حال در طول مسیرش در یک باتلاق خطرناکی به دام افتاده است. ترتیب منطقی اقدامات این فرد چه باید باشد؟ روشن است که او نخست باید خود را از دام باتلاق رهایی بخشد. سپس در گام دوم لازم است به سرعت گرفتگی رگ مغزی خود را درمان کند و پس از آن است که می‌تواند در مورد تأسیس کارخانه مورد نظرش فکر کند، تصمیم بگیرد و اقدام کند.

باز مثال گروه قاچاق را در نظر بگیرید. فرض کنیم آنان طرح و نقشه‌ای برای اجرا دارند (برنامه و سیاست). مجموعه آن‌ها نیز متشکل از قاچاق با تجربه و حرفه‌ای است (سرمایه انسانی). همچنین آنان همه تجهیزات لازم برای قاچاق را نیز دارند (سرمایه اقتصادی). اما اگر در بین آنان توافق و قاعده همکاری و ضمانت اجرا و اعتماد وجود نداشته باشد، محیط همکاری شکل نمی‌گیرد، یعنی سرمایه اجتماعی وجود ندارد و برنامه قاچاق انجام نمی‌شود.

اکنون اگر این گروه قاچاقچیان در مسیر حرکت خود گرفتار طوفان شوند، همه چیز متوقف می‌شود تا

طوفان پایان یابد. هنگام طوفان، گروه قاچاقچیان نمی توانند گرد هم بنشینند و درباره قاعده همکاری و ضمانت اجرا و نحوه تقسیم اموال گفتگو و توافق کنند. همچنین در هنگام طوفان نمی توانند درباره نقشه دزدی و نحوه اجرای برنامه گفتگو کنند. همه چیز متوقف می شود تا طوفان تمام شود یا همه تلاش های قاچاق معطوف به این خواهد بود که خود را از منطقه طوفان دور کنند.

بنابراین منطقاً گروه قاچاق باید نخست بکوشند خود را از چنگال طوفان رهایی بخشند، سپس درباره محیط و قواعد همکاری و ضمانت اجرای توافقات و نظایر آن (سرمایه اجتماعی) گفتگو کنند و پس از این است که آنان می توانند به سراغ نقشه و نحوه اجرای قاچاق (برنامه و سیاست) بروند.

اکنون در یک جامعه انسانی بزرگ که هم تعداد افراد بسیار بیش ترند و هم اهداف، بلندمدت تر و بزرگ تر است و هم مناسبات بسیار پیچیده تر است، چگونه می توان با سرمایه اجتماعی اندک دست به سیاست گذاری اقتصادی زد؟ اگر هم بزنیم، ثمری نخواهد داد. از این گذشته اگر جامعه دچار بحران های بزرگ و تنش های دیرپای فرساینده باشد... که همچون باتلاق همه را در کام کشیده یا همچون طوفان همه را سرگردان کرده باشد... نمی توان سرمایه اجتماعی را بازسازی کرد و بنابراین به طریق اولی اتخاذ سیاست های اقتصادی و اجتماعی نیز بی حاصل خواهد بود.

حکومت ما سال هاست که برای افزایش رشد اقتصادی و رفاه جامعه برنامه ریزی و سیاست گذاری می کند. در سال های پس از جنگ سه برنامه توسعه پنج ساله تدوین و به اجرا گذاشته شده است، میلیاردها بشکه نفت صادر و چه سرمایه گذاری های عظیمی در حوزه های مختلف شده است. اما چرا هیچ کس از نتیجه کار راضی نیست. نه مردم و نه دولت؟ تورم و رکود همچنان پیشتانند؛ بیکاری رشد می کند؛ صادرات افزایش نمی یابد؛ روز به روز بازارهای خارجی را از دست می دهیم؛ استانداردهای ما بالا نمی رود؛ ریسک سرمایه گذاری همچنان بالاست؛ وابستگی فن شناختی ما به خارج افزایش یافته است؛ تعداد پرونده های دعوی در دادگستری همچنان رشد می کند؛ بوروکراسی ناکارآمدتر شده است

و فشارهای زندگی و کار همه را کلافه کرده است. ملتی شده ایم که در چهارراه های مختلف زندگی به هم گره خورده ایم نه راه گذشت داریم نه راه بازگشت. و پلیس، فرسوده در گوشه ای نظاره گر ما است و چراغ راهنما سرگشته رنگ به رنگ می شود.

اشکال کار کجاست؟ ما محیط همکاری مان را مخدوش کرده ایم و سرمایه اجتماعی مان را فرسوده ایم و تا این را بازسازی نکنیم، آن برنامه ها و سیاست ها به نتیجه نخواهد رسید و این مشکلات رفع نخواهد شد. اما این بازسازی سرمایه اجتماعی نیز اکنون عملی نیست. چرا؟

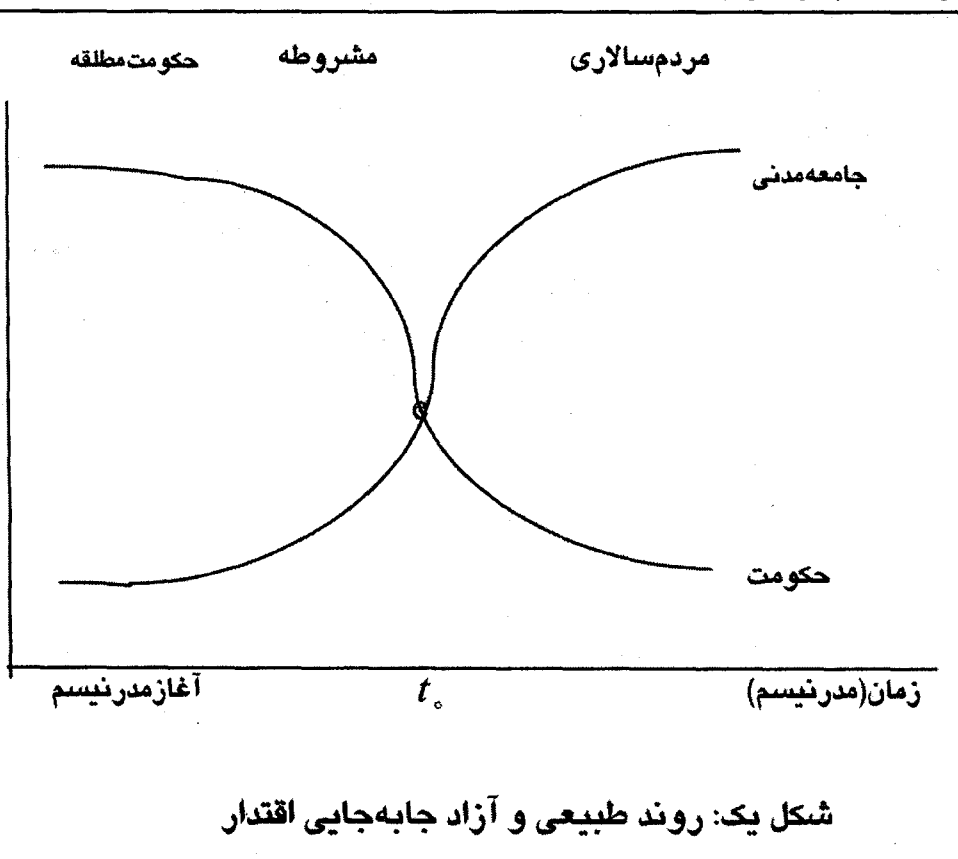
در فرایند تکامل تاریخی جوامع مدرن بشری، همواره داد و ستدی میان اقتدار حکومت ها و اقتدار جامعه شان برقرار بوده است و در این دادوستد، تناسب اقتدار، بسته به سطح تکامل اجتماعی جامعه، رعایت می شود. در واقع هرچه جامعه تکامل می یابد، حکومت به تناسب آن، اقتدار خویش را به جامعه واگذار می کند. اما در برخی جوامع ممکن است حکومت ها یا مانع تکامل جامعه شوند، که در این صورت مجبور به واگذاری اقتدارشان نمی شوند، یا نمی توانند مانع تکامل جامعه شوند اما همزمان باتکامل جامعه حاضر به واگذاری اقتدار خود به جامعه نیستند. در این صورت فضای التهاب آمیزی فراهم می آید که پیش بینی پذیری امور و

قابلیت برنامه ریزی، بسیار کاهش می یابد.

در علوم سازمان و مدیریت، نیز نظیر همین بحث جریان دارد. اگر نظام سیاسی رایج سازمان بزرگ و پیچیده اجتماعی بینگاریم، می توان تحولات نظام سیاسی را به مثابه تحولات سازمانی دنبال و تحلیل کرد. مثلاً در بحث طول عمر سازمان نیز صحبت از نوعی تبادل اقتدار میان بنیانگذاران سازمان و بقیه مدیران سازمان، در طول فرایند رشد سازمان است. یعنی هرچه سازمان رشد می کند، نیروهای خلاق و نوآوری در آن پدیدار می شوند که به تدریج هویت مستقلی به سازمان می بخشند. بنابراین به تدریج اقتدار بنیانگذاران سازمان کاهش و اقتدار سازمان افزایش می یابد. اگر در مرحله ای که سازمان وارد مرحله بلوغ می شود، بنیانگذاران حاضر به پذیرش هویت مستقل سازمان و اقتدار آن نشوند و دست از اقتدار خود برندارند، سازمان وارد یک مرحله تلاطم و گذار می شود که در مدیریت اصطلاحاً به «تله بنیان گذار» موسوم است. تا زمانی که سازمان از این مرحله گذار عبور نکند، وارد مرحله بلوغ و تکامل نمی شود. بسیاری از سازمان ها در همین مرحله، به علت طولانی شدن دشواری ها و ناپایداری های سازمان، به مرگ زودرس دچار می شوند.

بنابراین، به طور خلاصه، پاسخ این است که تا زمانی که «تناسب اقتدار» میان جامعه و حکومت برقرار نشود،

در آغاز استقرار دولت اصلاحات میل و روند مهاجرت به درون کشور توسط ایرانیان متخصص خارج از کشور افزایش یافت اما این روند اکنون دوباره متوقف بلکه معکوس شده است



شکل یک: روند طبیعی و آزاد جابه جایی اقتدار

یا تا زمانی که نظام سیاسی اجتماعی از مرحله گذار موسوم به «تله بنیانگذار» عبور نکند، ثبات و پایداری لازم پدیدار نخواهد شد و بنابراین بازسازی سرمایه اجتماعی نیز دشوار خواهد بود.

در این نوشتار، تنها به بحث اول، یعنی تناسب اقتدار می پردازیم و شرح مراحل عمر سازمان ها و نظام ها و مفهوم «تله بنیانگذار» را به نوشتار دیگری واگذار می کنیم.

پیش از ورود به بحث، ذکر نکته ای ضروری است. آن چه در این بحث ارائه خواهد شد، تصویری بسیار ساده شده از واقعیت است. یعنی در این تحلیل دو مسأله بسیار مهم کنار گذاشته شده اند: نخست ساختارهای اجتماعی و فرهنگی تاریخی که از گذشته به میراث نهاده شده اند، و دوم تأثیر تحولات بیرونی و برون زا به ویژه تحولات نظام جهانی.

### اقتدار: حکومت یا جامعه مدنی؟

در تاریخ معاصر ملت های جهان، یا تاریخ دنیای مدرن که ویژگی غالب آن، مدرنیسم، نوگرایی یا تجدد است، بیش تر ملت ها از تجربه حکومت های مطلقه آغاز کرده اند و به تدریج و با دوره های زمانی متفاوتی، به سوی حکومت مشروطه و سپس حکومت های تکثرگرا و مردم سالار حرکت کرده اند. این تجربه تاریخی بیانگر یک روند مستمر جابه جایی اقتدار میان حکومت و جامعه مدنی است. در هر جامعه ای، در آغاز اقتدار حکومت در بالاترین سطح است، به گونه ای که حکومت در هر چه و تا هر اندازه که مصلحت خویش می بیند در امور اجتماعی و

نظام سیاسی اجتماعی ما اکنون در مرحله ای قرار گرفته است که نه جامعه می تواند باروش های مسالمت آمیز حرف نهایی را بزند و نه حکومت می تواند بدون توسل به زور عریان آن چه خود می خواهد را سیطره بخشد

شخصی مردم مداخله می کند. اما به تدریج با گسترش مدرنیسم و با رشد تاریخی جامعه مدنی بر اقتدار نهادهای اجتماعی افزوده می شود و از اقتدار دولت کاسته می گردد. روند طبیعی و آزاد جابه جایی اقتدار میان حکومت و جامعه مدنی را در طول زمان و همپای رشد جامعه می توان به صورتی که در شکل یک آمده است تصور کرد.

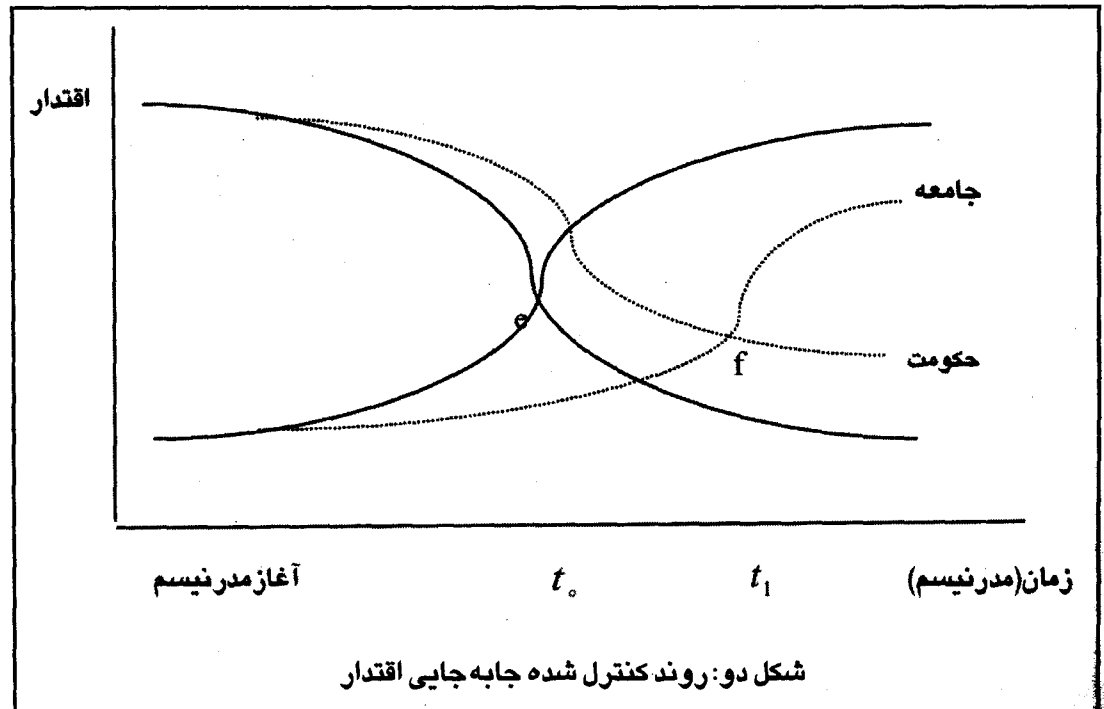
منحنی اقتدار حکومت از یک نقطه حداکثر آغاز می شود. احتمالاً مدت زمان زیادی قبل از آن حکومت با حداکثر اقتدار استقرار داشته است. به همین ترتیب جامعه نیز از یک نقطه حداقل اقتدار آغاز می کند و احتمالاً دوران زیادی قبل از آن، در همین سطح اندک اقتدار زیست کرده است. با شروع دوره نوگرایی، همین که جامعه مدنی رشد می کند و نهادهای آن شروع به شکل گیری و استقرار می کنند، اقتدار حکومت رو به کاهش می گذارد. اگر این روند ادامه یابد و عامل درونی یا بیرونی مانع آن نشود، در یک مرحله سرنوشت ساز تاریخی (نقطه e در زمان که نسام آن را نقطه سربه سر اقتدار می گذاریم) اقتدار جامعه مدنی از حکومت افزونی می گیرد و از این پس می توان امیدوار بود که جامعه روند بی بازگشت به سوی مردم سالاری را آغاز کرده است.

البته در مردم سالاری نیز حکومت حداقل های لازم اقتدار را برای نظم بخشی به امور در دست دارد. اما این مقدار لازم را جامعه مدنی تعیین می کند. در این دوره به تدریج نظم های آهین جامعه مدنی جایگزین اقتدار حکومت می شود و اقتدار حکومت

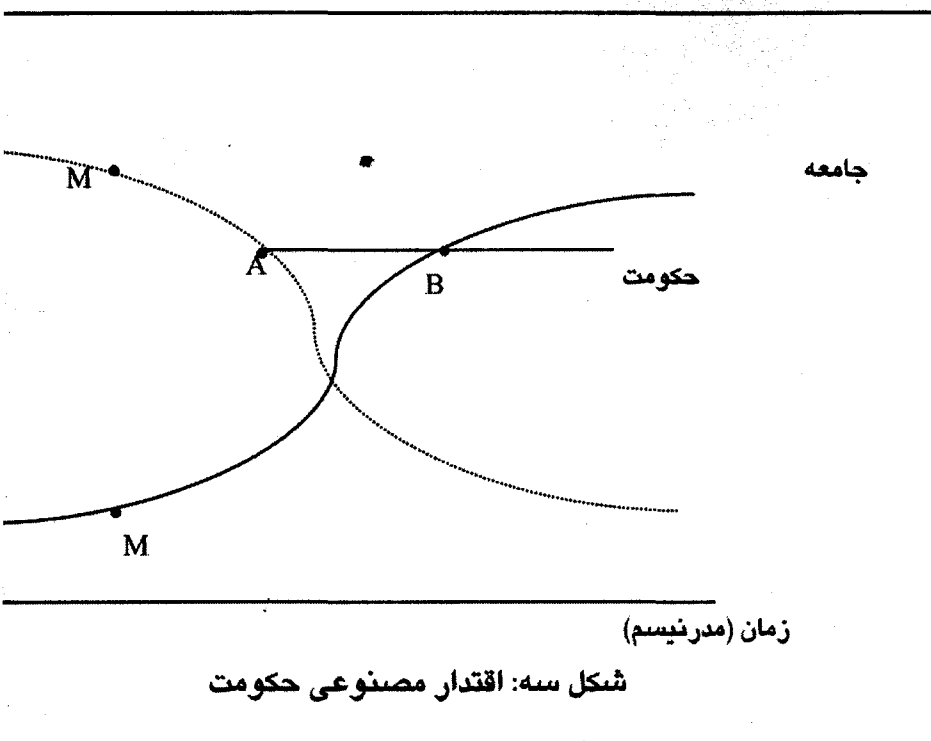
تنها ابزاری است در جهت تحکیم نظم جدی جامعه مدنی. با اندکی مسامحه می توان گفت، قبل از آغاز افول اقتدار حکومت، نوع حکومت، مطلقه است (گرچه حکومت های مطلقه نیز انواع گوناگون دارند) و از آغاز افول اقتدار حکومت تا نقطه سربه سر، حکومت به شکل یکی از انواع مشروطه اداره می شود و سرانجام پس از نقطه سربه سر تمرین مردم سالاری آغاز می شود. از مرحله ای که مردم سالاری به طور کامل مستقر شود، اقتدار جامعه و حکومت در سطح معینی کم و بیش ثابت می ماند.

این مدل ذهنی و آرمانی رشد جوامع مدنی است. اما در عالم واقع معمولاً برخی موانع درونی و بیرونی مانع جابه جایی مستمر اقتدار می شوند. در یک حالت، حکومت ها ممکن است در برابر کاهش اقتدار خود مقاومت کنند و به همین ترتیب مانع رشد اقتدار جامعه مدنی شوند. گرچه این مقاومت برای همیشه دوام نمی آورد و روند کاهش اقتدار حکومت بالاخره از جایی آغاز می شود، اما این مقاومت می تواند رشد اقتدار جامعه مدنی را کند و پرهزینه سازد. بنابراین منحنی اقتدار جامعه مدنی به پایین جابه جا می شود. یعنی زمان بیش تری طول می کشد تا جامعه به نقطه سربه سر اقتدار برسد. این مسأله در شکل دو به صورت منحنی های نقطه چین نمایش داده شده است. در این وضعیت جامعه به جای نقطه e (یعنی زمان  $t_0$ ) در نقطه f (یعنی زمان  $t_1$ ) به نقطه سربه سر اقتدار خواهد رسید و آغاز فرایند مردم سالاری به اندازه دوره زمانی  $t_1$  به تعویق خواهد افتاد. در این حالت، یعنی وقتی با مقاومت حساب شده دولت، فرایند کاهش اقتدار دولت و افزایش اقتدار جامعه، همزمان و متناسب با هم کند می شود، ما با روند کنترل شده اقتدار رو به رو هستیم. در این جا نکته مهم این است که دولت بتواند به نحوی عمل کند که با بالا ماندن (یا کاهش کندتر) اقتدارش، اقتدار جامعه نیز پایین بماند (یا کندتر رشد کند). با نادیده انگاشتن عوامل بیرونی، تحولات اقتدار در کشور چین کم و بیش دارای روند کنترل شده اقتدار هستند. بنابراین بسته به ساختار اجتماعی و سیاسی جوامع مختلف نقطه سربه سر می تواند سریع و در فاصله نزدیک به نقطه آغاز مدرنیسم محقق شود (نظیر e) یا بسیار کند و با فاصله بسیار زیاد به چنگ آید (نظیر f).

اما در برخی موارد، حکومت پس از یک دوره اولیه پذیرش کاهش اقتدار،



شکل دو: روند کنترل شده جابه جایی اقتدار



در برابر کاهش بیش تر در اقتدار خود مقاومت می کند. در حالی که رشد تجدد و نوگرایی، به طور طبیعی اقتدار جامعه مدنی را افزایش می دهد و حکومت نمی تواند مانع آن شود. اگر حکومت همزمان و متناسب با رشد اقتدار جامعه، حاضر به واگذاری اقتدار خود نشود از نقطه ای که اقتدار جامعه با اقتدار حکومت برابر می شود، امکان انقلاب پدید می آید و جامعه می تواند از طریق اعمال زور، اقتدار حکومت را کاهش دهد. این نکته را می توان از شکل سه ملاحظه کرد. مدرنیسم آغاز می شود (نقطه) M و اقتدار جامعه مدنی شروع به افزایش می کند و همزمان اقتدار حکومت رو به کاهش می گذارد. اما همین که اقتدار حکومت به نقطه A رسید دیگر حکومت حاضر به از دست دادن اقتدارش نیست و می کوشد اقتدار خود را در سطح A حفظ کند. بنابراین، از این پس اقتدار حکومت روی خط AB باقی می ماند و کاهش نمی یابد. اما رشد مدرنیسم، به طور طبیعی اقتدار جامعه را افزایش می دهد. در این وضعیت حکومت اقتدار خود را به طور مصنوعی بالا نگه داشته است. گرچه ممکن است مقاومت حکومت منحنی رشد اقتدار جامعه را کمی به پایین جابه جا کند اما نمی تواند مانع رشد آن شود. بنابراین در طول زمان جایی مثل نقطه B، اقتدار جامعه با اقتدار حکومت برابر می شود و سپس از آن فراتر می رود. از نقطه B به بعد اگر حکومت فوراً شروع به کاهش اقتدار خود نکند عدم تناسب میان اقتدار جامعه و حکومت می تواند منجر به برخورد آن ها شود. این برخورد می تواند شکلی مسالمت آمیز یا ویرانگر به خود بگیرد (بسته به نحوه رفتار حکومت و نخبگان جامعه مدنی).

شکل سه: اقتدار مصنوعی حکومت

تحمیلی، روند کاهش اقتدار حکومت و افزایش اقتدار جامعه در نقطه ای متوقف شد و منحنی ها به شکل افقی درآمد. بنابراین با اندکی مسامحه می توان پذیرفت که با پایان جنگ تحمیلی و آغاز فرایند بازسازی و برنامه های سازندگی، جامعه ما از نقطه JM در شکل سه عبور کرد و خصوصی سازی ها، رشد دانشگاه ها و گسترش نهادهای مدنی و نظایر آن، روند افزایش اقتدار جامعه را تسریع کرد. در سال های اخیر، تحولات پس از خرداد ۱۳۷۶ و گسترش پیامدهای یکپارچگی نظام جهانی نیز این فرایند را شدت بخشیده است. اما حکومت در ایران از مرحله ای به بعد در برابر کاهش اقتدار مقاومت کرد. در واقع اقتدار حکومت از نقطه ای نظیر A (در شکل سه) پایین تر نیامده است و به جای حرکت بر روی منحنی نزولی و طبیعی اقتدار، بر روی خط AB حرکت کرده است. این در حالی است که جامعه مدنی در این سال ها با سرعت غیرقابل باوری رشد کرده است و حکومت نتوانسته - یا نخواسته - است مانع این رشد شود. افزایش شدید جمعیت و جوان بودن ترکیب جمعیت در کنار ناکارایی اداری نظام سیاسی، نیز این روند را تسریع کرده است. بنابراین شاید بتوان شکاف اقتدار میان جامعه و حکومت در ایران امروز را یک شکاف مصنوعی دانست.

و بی ثباتی - و بنابراین ابهام - در فضای عمومی کشور شده است. در واقع گرچه اکنون، خوشبختانه، هر دو طرف با سطحی از عقلانیت اعمال اقتدار می کنند، به گونه ای که تاکنون برخورد ویرانگر پدید نیامده است. ولی این هم سطحی اقتدارها در بلندمدت قابل تداوم نیست. در واقع می توان پذیرفت که ترکیب اقتدار در ایران، اکنون حول نقطه B است یا اندکی از آن گذشته است. جامعه مدنی با قدرت در حال پیشروی است و مقاومت حکومت در برابر کاهش اقتدار از سوی بخش هایی از خود حکومت نیز با تردید روبه رو شده است.

آن چه در این مرحله اهمیت دارد و نخبگان و گروه های مرجع جامعه مدنی از یک سو و حکومت گران نیک اندیش از سوی دیگر باید به آن توجه کنند این است که طرفین و جامعه دوباره باید بر روی منحنی تکاملی جدیدی شروع به تمرین اقتدار کنند. در این صورت یکی دو نسل هزینه های جدی متحمل خواهند شد. آن چه اکنون بسیار ضروری است این است که نیروهای واقع گرا و خیراندیش حکومت، دیگر مراجع قدرت در حکومت را مجاب کنند که کاهش اقتدار حکومت در مقابل جامعه مدنی در این مرحله تاریخی، ضرورتی اجتناب ناپذیر است. مگر آن که نیروهایی که در برابر کاهش اقتدار حکومت مقاومت می کنند معتقد باشند که حکومت هدف است نه ابزار و حکومت اصل است نه جامعه، که در این صورت دیگر سخنی نخواهد ماند.

انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی، دو تحول تاریخی هستند که در بستر و فرایند نوگرایی در ایران شکل گرفته اند. اما در دوران هر انقلاب و اندکی پس از آن، منحنی های اقتدار اصولاً یا جابه جا می شوند یا نظم آن ها به هم می ریزد. ولی بلافاصله پس از آن که نظام سیاسی جدید مستقر شد و انقلاب از شکل یک فرایند به شکل سازمان اجتماعی یا نظام سیاسی درآمد، دوباره تحولات اقتدار به چارچوب طبیعی و تاریخی خود باز می گردد. براین اساس می توان وضع فعلی سازمان اجتماعی و سیاسی ایران را نیز در چارچوب همان منحنی های اقتدار تحلیل کرد. در واقع می توان فرض کرد که با وقوع انقلاب و سپس جنگ

حکومت منجر به نوعی ناپایداری

نخبگان مرجع باید به عمل کنند این فروز جامعه در اقتدار به تقابل آشکار و نیانجام در غیر از هم حاکم و هم جاد آسیب خ